

## آبان ۱

## شهادت آیت الله حاج سید مصطفی خمینی

استاد از کلاس خارج شد. سید مصطفی از در حجره بیرون آمد و دوید. کفش های استاد را از کنار کفش های دیگر طلبه ها برداشت. آن ها را جفت کرد و مقابل پای استاد به زمین گذاشت. اطرافیان با تعجب سید مصطفی را نگاه کردند. همه می دانستند که او در حوزه علمیه نجف، حکم یک مجتهد را دارد؛ اما بارها دیده بودند که دست استادانش را می بوسد، به آن ها احترام فراوان می گذارد و در مقابل شان تسلیم است و هیچ گاه دانش خود را به رخ نمی کشد.



## آبان ۸

## شهادت محمدحسین فهمیده

دوازده سالش بود. ماجرای حمله به کردستان را که شنید، به آن جا رفت تا از کشورش دفاع کند؛ اما دیدند سنش کم است. گفتند: «باید برگردی. اینجا خطر بسیار است.»

اما محمدحسین نمی خواهد برگردد. پیش مادرش می روند و از پسرش می خواهند تعهد بدهد که دیگر از کرج بیرون نمی آید.

مادر بی قرار است؛ اما محمدحسین با آرامش می گوید: «خودتان را زحمت ندهید. اگر امام بگوید، به هر کجا که باشد، آماده رفتن هستم. من باید به مملکت خدمت کنم. من تعهد نمی نویسم و اگر بنویسم حرفی دروغ زده ام.»



## آبان ۱۰

## شهادت سید محمدعلی قاضی طباطبایی

یکی از مخالفین سرسختش به خانه سید آمده بود. سید، جلوی پای مرد روحانی بلند شد. با او سلام و احوالپرسی گرمی کرد. کنارش نشست و به حرف های مرد گوش سپرد. مرد که از خانه سید بیرون رفت، دوست سید دیگر طاقتش تمام شد. با ناراحتی گفت: «آقا! خوب می دانید که او با شما دشمنی سختی دارد. چرا این قدر احترامش کردید؟ سید با چه لژی داشت که به او این قدر عزت بگذارید؟» سید با مهربانی لیخندی زد و پاسخ داد: «اولا ایشان مهمان ما بود و احترام مهمان واجب است، ولو با من مخالف باشد. ثانيا باید قداست لباس مقدس روحانیت حفظ بشود.»



## آبان ۱۳

## ماجرای ایران گیت

ایران گیت، ریگان گیت، کونترگیت و نورث گیت همان

ماجرایی است که خیلی ها آن را ایران گیت می نامند. تلاش دولت ریگان و رسانه های آمریکایی برای برقراری رابطه با ایران بود. رابرت مک فارلین با سه نفر دیگر از چهره های ارشد کاخ سفید، با داشتن گذرنامه هایی ایرلندی وارد تهران شدند. آن ها سوار بر هواپیما به قصد برقراری رابطه با ایران و ختم جنگ تحمیلی آمده بودند؛ پنج روز در ایران ماندند و نتوانستند کاری از پیش ببرند. امام خمینی رحمه الله فرموده بود که با آن ها تماسی نداشته باشند و تنها از آن ها اطلاعات بگیرند. بعد از پنج روز، با سرافکندگی به کشورشان باز گشتند.

## آبان ۲۴

## رحلت علامه سید محمدحسین طباطبایی

مهر خوبان دل و دین، از همه بی پروا برد  
رخ شطرنج نبرد آن چه رخ زیبا برد  
تو میندار که مجنون، سر خود مجنون شد  
از سمک تا به سپاهش کشش لیلا برد  
من به سرچشمه خورشید نه خود بردم راه  
ذره ای بودم و مهر تو مرا بالا برد  
من خسی بی سر و پایم که به سیل افتادم  
او که می رفت، مرا هم به دل دریا برد

## آبان ۲۵

## رحلت علامه محمدتقی جعفری

با عجله از کلاس درس خارج شد. خسته بود. دانشجو پشت سر استاد دوید و او را صدا کرد: «استاد جعفری! صبر کنید.» علامه ایستاد. دانشجو نفس نفس زنان سؤالش را پرسید. استاد با صبر و حوصله مشغول گفتن جواب سؤال شد؛ اما دانشجو هنوز به پاسخی که می خواست نرسیده بود. علامه گوشه عبايش را از روی زمین جمع کرد، روی موزائیک نشست و توضیحات بیش تری داد. سال ها گذشت و روزی همان دانشجو برای استاد نامه ای نوشت: «... آن نشست شما بر روی موزائیک، شلاقی بر اسب من بود که پس از بیست سال هنوز می دود...»

منابع:

۱. شهید مصطفی خمینی؛ در نگاه تاریخ، جواد ملایی پور قرجه داغی، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.
۲. دیدار با ابرار (۴۰) قله شجاعت و ایثار (قاضی طباطبایی)، محمدابراهیم نژاد، سازمان تبلیغات اسلامی.
۳. ابن سینای زمان، سید محمدرضا غیاثی کرمانی، انتشارات پارسایان.
۴. روزها و رویدادها (سال شمسی)، مرکز فرهنگی تربیتی نور ولایت.
۵. جرحه های جانبخش، غلامرضا گلی زواره.

## فرصت من تمام شد

اصغر عرفان

دیدار برای من با ناخرسندی شروع شد. دل کندن از کاری که به آن تعلق خاطر داشتم و دور شدن از محفل انسی که ساخته بودیم، برای من سخت بود و حالا مجبور بودم به حکم عزیزی که همیشه برایم محترم هستند به دیداری بروم که با آن آشنا نبودم و این حس مبهم غربت، سنگین بود. این توده گنگ، وقتی پرفشار می شد که می دانستی در ایستگاه بعدی هیچ کس منتظر تو نیست و تیره تر که برخی به جد مخالف آمدن تو هستند... آن چه از مرارت در آن روزها بر من طی شد طولانی تر از حوصله این سطرهاست و البته بی ارزش تر از آن که کام عزیز شما را با چشیدنش تلخ کنم. هر چه بود، گذشت و من بسیار به این «می گذرد» مدیونم. حالا که از آن روزها یک بغل خاطرات کهنه و یک ردیف مفصل، سررسید باطله دارم، می توانم سهل تر آن گروه مخالف را که به جمع دوستانم پیوستند، بفهمم و به آن ها حق بدهم. من از آن روزها تجربه های بسیار چیدم.

دیدار برای من با ناخرسندی شروع شد اما با خرسندی ادامه یافت و بخشی بزرگ شد از خاطرات شیرین و شنیدنی من. آن قدر که حالا با گذشت چند سال از رفتن از مجله، هر وقت از شور آن وقت ها می نوشم سرشار شغف می شوم. از برکت دیدار، توشه های بسیار گرفتم و توفیق رفاقت با بسیاری از عزیزانی را یافتم که هر لحظه همراهی شان غنیمتی بود ارزشمند و لطف همکاری صمیمانه و همدلی مهرمندان شان دیدار را به روزهای بانشاطی پیوند داد و...

فرصت من تمام شد و حرف های بسیاری ناگفته ماند و نشد از کارها و دغدغه های این روزهای تشریه بگویم و این که جمع با صفایی که چشمان شما را به دیدار روشن می کنند، چه دوستان نازنینی هستند و چه باهم تاند و چه با اخلاص، و با چه ایثاری - به بار معنایی این واژه توجه دارم چراکه دورادور از بعضی رنج های ایشان مطلعم - چشمان شما را به دیدار روشن می کنند. برای این عزیزان دعا می کنیم تا رنج هیچ ملالی در تن اوقات شان ننشیند و روزگارشان با سعادت و سلامت و سرور همراه باشد تا لحظه های گران قیمت ما را با خوبی های بیشتری هم ساز کنند.

## صدوسه و چند شماره خاطره!

رضا باقری شرف

توی دفتر مجله، یک کمدی هست که نقش بایگانی مجله را ایفا می کند و با سخاوت تمام، تلاش می کند کش بیاید تا تمام ۱۳۳ شماره ای که تا به حال چاپ شده را در خودش جا بدهد. فضولی کردن توی این کمد، همیشه هیجان دارد. چون در بین طبقاتش می توانی «دیدار آشنا»ی شماره یک را پیدا کنی. همین طور دیدار شماره دو و سه و یا حتی نه و ده و بیست و سه و...

شماره های اول دیدار به راحتی با تو حرف می زنند و می گویند که ما با دستگاه زیراکس دستی، چاپ شده ایم! آن هم سیاه و سفید و با قطع کوچک و با صفحه بندی ساده در حد برنامه word...

شماره های بیستم به بالا هم با شما حرف می زنند و بهتان می فهمانند که در دوره ای چاپ می شدند که برنامه photoshop دارد مجله را برای دیدارتان آماده می کند، اما با این تفاوت که مجله قد کشیده و کمی دیلاق شده! آن هم دیلاقی که، دیلاقی خیلی هم بهش می آید!

دیدار همین طور قد می کشد و به دیدارتان می آید، تا می رسد به شماره صد و بالاتر از صد...

یکهو مجله قدش آب می رود و با نرم افزار Indesign بسته می شود تا دور تازه ای از صفحه بندی، مجله را متنوع تر کند.

پشت پرده تمام این تغییراتی که به همین راحتی از شان حرف زد، ده ها نفر از عزیزانی بوده اند که دیدار همیشه مدیون شان بوده.

دیدار اگر زنده است، هنوز شما را فراموش نکرده: آقایان احمد عجمین، فولادی، حامد حجتی، سید مهدی حسینی، اصغر عرفان، محمدعلی کرمی، محمدعلی روزبهانی، محمدحسین شیخ شعاعی، محمدکاظم اطمینان، مسعودی، فریس آبادی و دکتر علی مصباح یزدی و ...

و حتی دوستان عزیز دیگری که اگر اسم شان را ذکر نکردیم، دلش حافظه ناقص ماست!

